

و توجیهی بر پا بود در میان تغیر خانه او و آمدن فون و بی خوانده او و  
 وزیر علیان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب آنست که منظر فی و  
 قابلیتت ما در جمعی از او باشد با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان  
 درست تقاضا دل بجز این ماند و خسته دراز و باندای عجزه و رعایا دست اندار گشته  
 خان کزنایب و بود و جماعت انگلیس و در از حرکت ناشایست ممنوع و از  
 بعضی امور سلوب الا اختیار داشتند و رانمغ وزیر ایشان بخاطر گران آمد  
 بفرام و بین خزان و بست طهار مشتی در زم که با او دوم از جانب کار  
 میزدند با انگلیس و در عنا و بر آمده بر شمس زده خان بدلا خط این احوال ازینا  
 مستغنی شده تجاره خود نشست و بسبب فاصله و اندک مهلتی بهنگام طلبان  
 بچنان دو بهم زنی شراره آتش را برکنجه مشغول ساختند بجدید و کیل سگر  
 کینی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بغی او و استغمانی خان را  
 بکلکته عرض داشت در انوقت بتقلید آصف الدوله یکید و بار در خلوت  
 از من مصلحت خواست که دوست و دولتمخواه من کیست و مال و انجام کار  
 و مصلحت وقت چیست من با خود در ان زمان صلاح و بقای ریاست او بود  
 او را دلالت کردم سخن از من نشنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گور زب استماع  
 اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیس بر داک در نه روز از کلکته بلکنه بود

احوال وزیر

ان کور کور  
 از کلکته بلکنه

رسیدند و فکر کار او افتادند و چون بعضی از امرای سبکداری  
 از سپاهیان و مجموع او با شرب او یار بودند انگلیسیه بگرفتند و غزال او نگاه  
 اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاسن در می آمدند امر  
 بطول می انجامید و باعث مفهه و سفاکت و جمع گنا بکار و بیگناه بود و طفیل  
 تنازع ایشان بسیاری از غره و رعایای شهر پامال حوادثه و غائب  
 بتاریخ میرفت و گاه بود که خزاین همه بر باد می رفتند گورنر با او از در مطامعت  
 و ملاطفت برآمده از به نسبت خان و وکیل کسب می نمودند خواست و هر دو را  
 مرزاد برود و انقدر با او چشمتش و ایجاد نمود که او سبک مطمین خاطر گشته  
 است شرم غزلی که کرده بود و بالمره از غمزه او محو گردید پس از چند سگ گورنر تارک  
 نموده اظهار کرد که هوای کشمیر برای من موافقت ندارد و چند سگ در  
 خارج کشمیر در صحرا حقیقتاً اصداغ غزاج میماند و باز شهر میایتم و چنان کرد و در  
 که دو فرسخی شهر و از قزاقی معهود است لکن بیایم نموده قرار گرفت و آنچه  
 سرکار کمپنی را از بهر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با ماور  
 اصف الدوله که زنی عاقله و سخن آید و نروا عالی و ادانی شعار قبولی بود  
 و جمعی از اعاظم که از بدبختی ری و وزیر علیان بستوه آمده بودند و غمزه  
 و پنهان سازش نموده و بیبانه پرستاری و پریش احوال او در بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

آمده مانند وزیر علیخان که دید و بگيران با گورنر سرون سیر و نند و او کما مطمن  
 بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد  
 میکردند زیاده خاطر جمع گشته بهر اسب سپاس خاطر الشیان از شهر سرون  
 آمده در اردو ماند و بعضی اعظم که با او موافق بودند بر فاققت او نیز آمده آقا  
 نمودند تو خانه وزیر نورک خانه و لشکرمان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر  
 آمده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بشا بده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود  
 نیز همه را مطمن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یکجائی بهم رسیدیم از ما خلوه  
 نقیسیق دست بردارید اجتماعت هر کس بپسے کاری که داشت رفت و  
 بچنان گرم جوشیها از طرفین اظهار می رسید روزگورنر با و گفت که چون  
 اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سار و لشکرمان کمپنی را که در این  
 گرد و نواح اندیده باشم و ما از خطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت افواج  
 که در اینجا الی اندوکران این سربکاران و بحالات دور از کار خورسند شده  
 در طلبیدن تاکید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکرمان  
 در شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کز اندیشی او غمزه متاثر  
 و بکلم و حوصله و نیکوئی تدابیر کلمه متحر و متفکر بودم و در کمال او و جمعی میدست و پاک  
 با او بودند میخواست تا اینکه افواج سربکار کمپنی با سواران انگلیسیه همه

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

رسیدند و گور زرتدین جمعاً که از اعظم با او باقی مانده بودند با ستانته  
 یاری ماوراء النهر الدوله همه را با خود متفق ساختند و او مست باو دست  
 در شرب شراب غفلت بود که چیزی مشغور به او نمی شد لشکر باین بر کار کفنی  
 بجا گور زرتدین را و توابعی که پی کردند و او هر یک از سزای در و سار انجلاج  
 زرتاری و طمانی نمتد و جواهر نواز شهنشاه و و انجلیب نواب سعادت  
 عیون را که در بنارس می یافتند و بر او حقیقی اصعب الدوله بود در جزو طمان  
 بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گور زرتدین که از هر طرف طلبین خاطر  
 گشته دید که احمدی با او مانده است در لشکر باین فرمان و او تمام  
 اردو را بکنین سپاه در میان گیرند و نگذارند که احمدی از دوست و دشمن و  
 بشهر رود و لشکر باین با شکلی بی آنکه از احمد خبر بماند شود قدم قدم  
 اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید  
 مضطرب شده است که بشهر رود و تدبیر کند اندیشد جنبیتشان از  
 رساندن اسب خاصه سر باز زدند یکی از مقریان او اسبی باور رسانید او  
 سوار شده از اردو که بر آمد لشکر باین مخالفت نمودند ناچار بچرخ گشت  
 برگشت و بارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک  
 بهانه از آمدن نروا و معذرت خواستند و او انزبان بهوش آمد

اند که خود را مک و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار و ام بلا ویدی حسی از خدمه  
 و ملا زمان احدی نرود او نمازده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه و گزین  
 آیین بسته است بیت دست بسرز و لختی گریست ، حاصلن سید او بجز کیم  
 چیست ، مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چهار چیان  
 بلند او از در ارد و منادی کردند که حکیم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول  
 و ثواب سعادت علی خان بریاست نصو بست عظام و ارکان روسا و اعیان  
 بزرگان و امر اسپاهیان و رعایا تهگی ریاست و فرمان فرمای او را بجان  
 قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب  
 بود با کواکب و جلال نمودار گردید او از چار چیان که بگوش وزیر علیخان رسید  
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منخبر باین دید که نزد گورنر آمده  
 بقید اولسای کپنی راضی شود و چنان کرد و خود بی پای خود آمده بخانه گورنر پناه برد  
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او  
 بر می میداشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین بر او  
 گماشتند و همگی انگلیس و اعظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر بند  
 فرمان فرمای سکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس  
 نمودند و مواجب در ساسه لے یک لک و نیم بجهت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

نصب سعادت علیخان

کمپنی باسایش بگذرانند و به قدر کثرت و روپیه نقد و جنس از خزانه آصف الدوله  
 گرفته بود آنها را نیز با او واگذار شدند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۰۲ است  
 دارند و الحق در این مقدمات انگلیس آنقدر حسن تدبیر بجای آوردند که حق بیان  
 این دشوار است گمان بود که خلقی از نظر بنین ناچیز شوند چنان با تشکیلی طی  
 نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیاید و خان باز به نیابت  
 سعادت یلغیان با برام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرائب حالات  
 و نوادر اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که  
 گلزار کوسمی از غنچه تشکفته و بحر سبک ان حسن و جمال را گران بهادری ناسفته  
 بود دل را شایسته و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی چون ساخت گوشه  
 نشینان و ماغی بهم برآمده سر پیشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب  
 دست داده با خود باین بیت خنمه سراب و دم بیت فرصتی کو که کس نم منکر  
 پرستاری دل به آخر عمر من و اول بیماری دل به جا ذبه از نظر فین در کش  
 و کوشش و مباحثت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند آنکه بتن زد  
 که در اسمان محبت سپری کرد در دستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر طبع  
 گرفت و ناله رساتر افتاد و بی تابی بیشتر گردید به بیت نسر و بگذار اگر روح  
 الامین است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن وادی که عشق آتش فرزند



اگر جنبہ پر وبالش بسوزد مادی بدین نمط دلرا عجب شوری و خاطر را طرفہ  
 بیقراری بود کہ بیچ چیز لتلی نمیشد جاسے اقامت و توقف باین حالت  
 بود و قدرت بر رفتن نیز نداشتم بیت نہ پای رفتن و نہ جای ماندن  
 مبادا کس ز سینگویہ مشکل بعض محرمان بتدابیر ستوده حارہ می نمودند  
 نفس بلند همت بان راضی نمیشد و عقل تجرہ کار مکرر ہی مینزد همت مخزن  
 فریب کہ عشق آن شراب کلگون است کہ در پیالہ می است و چون پیشی خو  
 در یکی از لیاسے تبر کہ از خلوص عقدهت بدرگاہ مقلب القلوب نالیدم و زوال  
 انمرض را مسلت کردم قبل از آنکہ رفیب مہر با عشاق سپہراز نور تغیر و آویز  
 در آید اختر مقصود دعا بہ بیت الشرف اجابت رسید و کوب سمود مدعا را  
 انجام طالع گردید و دہندہ ہمت ازان بلارانی نجید با بجمہ بعد از جلوس  
 نواب سعادت علی خان آرامی بہر رسید و ہر کس بکاری کہ داشت مشغول شد  
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص کہ شاعری نثر گفتار و مصاحبی پسیندہ الطوار  
 ویاسن از شوشتر الفنی ستور داشت و از مدتی در ان شہر ساکن بود تا رخ جلوس  
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم اور امور و التفات داشت بسیار  
 سرستہ مملکت بہم می بچید ••• و از صبح سہادتی مدومی طلب  
 حق تاج اعلیٰ از سر باطل برداشت ••• در روز جلوس حق بحق وار رسید

و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از آنجا برآمده در  
 شیراز بیعنا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بحج با جمعی از شعرای  
 معاصر مختلط گردید و آهوائی روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گسترزبان  
 او را روانی بهم رسید و بجز که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غزا و مرثیه  
 سیکو در روح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات اللہ علیهم دارد و دیوانی بقدر  
 ده دوازده هزار بیت از و ایراست و در شعر کرده سلمان ساوجبی را می  
 دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قومی و دست رسا میجواید  
 در تقریه داری و مرثیه خوانی بهمال در حسن صورت و سه آمدن نعمات و بهت  
 و موسیقی و اداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن  
 مرثیه هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرثیه بگریانند  
 که بخود شوند و در مجالس مناسبت بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منعم  
 و ارزاء و باشند بجز اند و بنشاط آور و بهند افتاده از آنصف الدوله اعزاز یافت  
 و بروضه خوانی تقریه خانه که ذکر آن گذشت او را منتظر کرد این دستمال  
 در اندیاد و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با تسالیش دارد تا در آن  
 شهر بودم روز و شب بیوسته انیس و جلسی بود و بزرگین صحبت  
 و نعمات و لکش زنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد



شاه جهان آباد  
واحوال پادشاه

و شاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین با بریه و از غایت اشتهار مستغنی از بیاض  
 از نگین چهارده پانزده روز مسافت دارو بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه  
 و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است  
 اکنون خراب ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و  
 بی صاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوران است و اکبر آباد که از بناهای  
 اکبر پادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها  
 آن نیز خراب و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج  
 کنج و مسجدی که در آن است فرنگان بعضی جانوران نجس العین را بند  
 و پرورش کنند سبحان من یغیر ولا یتغیر پادشاه وقت و  
 در شاه جهان آباد میرزا عاسی که هر است که بشاه عالم اشتهار دارد  
 از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چند سیه قبل مسلط گشته  
 یکم و تنها بقلمه که پادشاه و سر زندان و عهد شاهی بودند در آمده  
 قرب یکدیگر کس زیاد و شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار  
 از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرد و احد  
 را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان  
 از دیده بینائی عاقل ساخت و خزائن و دفائن آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده با دعای سرور می برخواست در ایام مرتبه بسبب دواعی که داشتند  
 صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را با این روزنش نیدانگاه با او مصافحه  
 داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشاندند ز نام جهام سلطنت  
 را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایمونی مقرر ساختند و تا  
 بهمان وضع می گذرد و امور سلطنت و نظام مملکت مختل و مبرکس در هر جا که  
 هست و م از خود سری و خود را فی میزند اما یکی از راه مکر و حیل و در طلبان  
 عظیمه مکر و خطبه را بنام پادشاه ضربه برقرار دادند و ساکت تر به عرضیه نمودند  
 و اداب سلطنت را امر می دارند و او نیز این امر را متعین شماره و به هر چه  
 با او میشد قناعت کند و قریب است پادشاه جهان آباد و شهرهای مکر و در آن  
 فی شکر و آن شهری است بغایت محمود و آراسته و در آنجا و در وقت از  
 بناهای مبارک و جیب سنگ است و در اجلی عالیجناب و منجم قیصر باب و رسیدند  
 و ایشلیم انتساب بود و بیج محمد شاهی با تمام او با تمام سببه و بنام شهر  
 گردید و خود سر آمد در عهد بنده این آن زمان و در جمله کارکنان و اعظم  
 حکمای عالی نشان بود شهر کور را با سلو بسکه که با ساخته است و گویند  
 در هندوستان تمام آن از رونق و صفای شهر نیست خاتمای نام سکنه  
 همه در رونق و طول و بلند می مثل یکدیگر است و یکی بدگری تحصیل نیست و بازارها

حوال جی نگر

و باز از پانزیر به پهن نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و  
 در آن شهر است مقر ریاست راجه پوتیه راج پوت بر وزن شاه پوت  
 بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بسیار اند و بیشتر می از شهرهای انصاری  
 را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتب هم چشمی کنند و برابری  
 رفتار نمایند مضافاً راجه راجه و اعظم و سمران راج پوتان است که هر کس بقصد  
 اندازه خویش کنیزان خوش سیاه دارد و در سر کاره راجه که فرمان فرمای  
 کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است و روز در خانه های یک  
 بنسند خدمت کنند و شب بر آئینه و بهر جا که خواهند صبحی باز گردند و هر کدام  
 از هر کس که معامله شود آن طفل از آن مالک است و در عداود اولاد و شکایت  
 کرد و پان سبب در عدت از حقوق دیگر بیشتر و بجزات و جلاوت هم از  
 دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ بیابانی نیست که آن را علم اعم از گو سفند و  
 کجا و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذر کند از آنجا شود  
 و بظهور رسد و ثابت گردد و او را قصاص کنند و بعضی آن حیوان قتل  
 رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بومی مسلمانان و بانگ محمدی نیست  
 اعظم و متمولین بنود تعزیه خانهای عالی به تکلف دارند و بعد از ویدن پان  
 ماه عزای یکی رخت سوگوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

احوال راجه پوت

تعزیه داری بنود

که با لبره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره جزیری از کلوسه ایشان  
 بتزیر نرود و شبها در روز با بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانند  
 و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام فقرا و مساکین کوشد و در هر  
 کوچ و بازار آبهای کلابی بسیل کنند و شبیه بفراخ مقدسه از چوب پاکانند  
 سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از  
 انقضای ایام عاشورا آنها را یاد رود و خانه عزق کنند و در جائی معین و من  
 کنند و اثر کربلا گویند و در کهنه و بلدان بگاله و بنار کس که آن نیز  
 کفرستان است همین حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است  
 که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در آن اعمال کنند  
 طعام و آب نخورند و نشویند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانه بنا بسجده روند  
 و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سرور خساره و کسیند را بجز  
 سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بچود شوند و در حیدر  
 دکن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که بشرح رست نیاید بیشتر  
 از اعزه دست و پامی خود را بغل و زنجیر بندند و دو شاخه در گردن اندازند  
 و چند کس ریسمان و دو شاخه و سه زنجیر بگیرند و کشان کشان در مجامع  
 گردانند و او همه جای خاک افتد و کور نش نماید و بغل باید که دارند که بر زمین

تعزیه واری مردم  
 دکن و حیدرآباد  
 و بغل باید که دارند

ایشان فعل دلدل یا ذوالجناح است آنها بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر  
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سوغا بخوبی که در بلدان دیگر شبیه شهدارا  
 برارند انزایه تجلی تمام و عظمتی بالاکلام بردارند و بدوشش او میان بخانه خاله  
 اش برند و عظیم از فحاشی و طرفه ابنوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک  
 مشغلی به روشن دروست دارند با او تا بان خانه روند و انرا در حجره گذارند  
 تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را که ندک آواز خواب او را شنوند  
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضع بیان  
 کند یکی گوید مثل خواب شیر صد امیکرد یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل  
 فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بکاسی که دارو  
 برگر داند و ادانه صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات  
 روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره ما شوند و حرکات غریب  
 کنند و بر سر محلات و گذرنا علیها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش  
 آفر و زرد و مرد و زن و آن صور عجیب حول آن آتش سینه زنند و در قفس  
 نماید اما یک لقمه طعام مستحقه یا کرسند و یا قطره آب به تشنه بندند  
 و بجز آن حرکات لغواز قربات و مشروبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات  
 عظیم ریاست رکان است رکت بکر سین مملو و تشدید ثانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفتی کہ مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہامسے  
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند  
 و ابتدای ایشان نامک شاہ نامی بودہ است نامک بروزن چارک اسم  
 ہند و بچہ الیت کہ بصباحت رخسار و ملاحظت گفتار موصوف بودہ در عہد  
 بابر پادشاہ سید حسن نامی کہ از شاہین انزمان و بزرگی صوفیہ و درویشان  
 میرسیت بر او فریقہ گشتہ نزد خود بصومعہ کہ داشت نہاد و بتربیت او کمر  
 بستہ ابواب عرفان بر روی او کشاد رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگر چہ  
 از لوح سینہ او زدود اما عقائد صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل  
 لیسر فی جنتی اِلَّا اللہ و مافی بلی میواہ و دف زدن و تحصیل  
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامرطبی کہ مستمل آن فرقہ داخل مناسفہ  
 شرع اقدس اند ہمہ را با و تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست  
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و  
 عبارات را بزبان ہندی موافق بجز شعرای ہند موزون نمودہ کتابی  
 ساخت و بہ کثرت بکاف تازسے بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از  
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیار سے اورا از ہر فرقہ بہر سید و بعد  
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل <sup>خطہ</sup>

ساختند و از اختراعات اوست که پروان او بطریقہ عباسیان رخت -  
 نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیرہما را بحال خود گذارند از مسلمان  
 دہند و ہر کس بطریقہ آوڑ و بہین شعار و طریقہ صوفیہ را اختیار کند و بحدیچہ  
 در ان کتابت عمل نماید و بہ بہین پنج مدار بدرویشی و سجادہ نشینی بود تا در  
 او آخر عہد او رنگ زیب و اوایل فرخ سیر کہ در سلطنت ضعف بہر رسید  
 و لو اسے بیکو کیت خفتاے نمود بشہ حی کہ گذشت بلکہ آوازہ گردید خلیفہ  
 و مقتداے ان عصر کہ انرا گرو و کوبند گفتندی کہ و بروزن و صنومیت و  
 رہنما را گویند و گویند بروزن و دہند نام او بود باستماع اخبار خفتاے کہ  
 در شاہ جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعاے او بکبری نشست و بظاہر  
 عدت اتباع خویش کہ قریب بیست ہزار کس بحماہیش داشت از نگاہ نمود  
 پوست تخت بارزدی افسہ و تخت و از جریدہ و شاخ نغیر بہواسے کہ نا و نصیر  
 از حیمہ قلندری پانچرگاہ داراے سرور سے بہادہ لو اسے سلطنت برافرا  
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاہور را تخت و سنا و عجزہ الکہ کوب ظلم و  
 بیداد و بہر شہرے مسبلی باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گنا  
 مکر افواج شاہی از بہادر شاہ بدفع او نامزد کشتہ با او مصاف دادند و  
 بہر مرتبہ شکست برایشان افتادہ خائب و خاسر برگشتند و او بلا خطہ  
 غلبہ

برادران تانک شاہ  
 بادشاہی سلطنت



خویش شکست بہاہ آسائش اندیش کلاہ نخوت را بر سر کج نہاد و -  
 با برامی خلبہ و سکہ فرمان داد تا اینکہ توبت سلطنت بفرج سیر رسیدہ و  
 عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشہور کہ در عہد نادر شاہ صوبہ دار لاہور -  
 بود با فوجی از مغولیہ و قزلباشیہ بدفع او نامزد کرد و ایندگویند باستماع توجہ  
 افواج مغولیہ و قزلباشیہ دانست کہ سر بر سر اسکار خواهد گذاشت از تفریباتی  
 داشت برآمدہ بتاخت و تاز قری و دیہات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان  
 بیگناہ آغاز بہاد و بہر جا کہ دست تسلط میافت رجال و عساکر و اطفال  
 حتی زنان حاملہ را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج جہاد شکر  
 و ایوار بر او بلیغار نمودند در دوستہ مصاف کہ ہر مرتبہ بر او شکست می افتاد  
 بیکے از قلاع مشہورہ با خلقی ابنوہ از لشکر و خشری کہ داشت تحصیل و  
 مغولہ بپوشش آوردہ اورا بہتای اتباع زندہ دستگیر و بقل و زنجیر بر آہا  
 بی پالان تشہیر نمودہ بشاہ جہان لما بکسیل کردند بحکم شاہی در بازار شاہ  
 جہان آباد ہر را کہ زیادہ از وہ ہزار کس بودند بضرب شمشیر آبداد جسم -  
 خاکے بہاد ایشان را از بارگران سر سبکبار ساختہ جاب آسا ہوائے کہ  
 بر سر داشتند فرو نشاندند کہ بید و کشتہ شدن پر یکدیگر سبقت میسرند  
 و ہر یک بجلاوبے کہ داشت التماس می نمود کہ اول اورا گردن زند مسودہ

مددی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل  
 نموده مخفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سافنت کلی با مال  
 گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تازانها را نهادند و چون  
 کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در امرشان بدید آمد اکنون تمامی  
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و پاست  
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان  
 زمان شاه ابدالی که در مرتبه بقصد هندوستان تا بلالاهور رسید بر ایشان  
 سائده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند  
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود کلی استیصال ایشان مینمود و بسبب  
 خوردگی ایل بکابل بر گردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده  
 صوفی در لغت کسی را گویند که شمیسنه پوش باشد و بعضی از صفا قلب گرفته اند  
 و گروهی گویند صفای نفس است از که درت منہیات بهر حال در این جزو  
 زمان جمعی را که صوفی گویند نسبتاً باین آثار و بر خود بستگان آن شعار  
 و ثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض  
 و سنن و متابعت شریعت غرضاً سبزه زنند و موی سر را دراز کنند و پیر  
 هوا و موس در مجالس حال که محل اجتماع هر شبنا و بیگانه است بصدا و

و آواز چنانه رقص کنند و با المارده و ساده ز نغان عشق بازی نمایند  
 و گویند نور حضرت پروردگار است که از زمین این سپهر ساطع و قدرت  
 کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انچه از کبرای اولیا  
 سلف و کرامات و عوارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشهور است  
 در این اودان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال  
 عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه و ایر و سایر  
 و عشق دلخت ماخوذ است از عشقه و آن کیاهی است که از پنج معجز در نغان  
 و بران بیچ تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که  
 از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر بدتی تمام طول کشد  
 منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي  
 تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی  
 المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سو داوی و قسمی است از یا نخویا که  
 بوصول مطلوب معالجه آن شود و تا ببرد بگر نیز وارد علی اتی تقدیر نجومی که سنی  
 حقه در این زمان نایاب است رهروان منکلاج محبت که بقدم هستوار بی سیران  
 وادی مالک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت <sup>الوجود</sup> مدیم  
 و اگر یکی بندرت هم رسد از نوادرات غافلات است چنانکه در بنارس از جمعی شفا

و عشق

سوز و کد از بنارس

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جو از قزلباشیه بردختر پری میگردد  
 از بر اهله آن شهر عاشق شده ال و شیدای او گردید و او را نیز ترجمی بحال او سپرد  
 بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعزت مخالف نه سبب محال نمود  
 آن جوان روزی در ضعیف ناتوان خسته و پریشان بشی بر روز و روزی شب  
 میگردد تا اینکه بخورشده بر بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش نمید  
 کرد و قستی که او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه ازنی بر کنار آب خست  
 روزی دوباره در دیده نظر بر آن روی چون ما افکندی آبی سرد از جگر در روی  
 و او نیز باینا و اشاره تفقد نمودی و تسلی وادی مدتی بدین گونه گذشت که  
 اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیح او را از غسل کردن رودخانه  
 ممنوع داشتند و در روزی که گذشت و از او اثری پیدانشد عاشق بچاره  
 به طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از او سراغ کمشده خویش را  
 میگردد تا بان سرکوی رسیده پیره ژاله فریادکش باقدی چون کمان خمیده  
 در انحوالی دید که بفسون ما را از سوراخ بر آوردی و به یکنیز نک عاقلی را  
 بکشتن وادی نظم چنان از ضعف بیری نبشسته که فرج از ناف  
 بالاتر نشسته طبق میرد بهم فرج و دوانش دران انگشت حیرانی زبانش  
 همین تمیند اعلیس رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکوب فرخنده چون ماه تمام در برج  
ابن منقلب منخسف و بحکم تقدیر منکام آب بازمی در این کرد آب بلا در  
محاق افتاد و غریق بحر فنا و از این ظلمت کده خاک بعالم انوار و ملا علی  
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود آب  
زلال نیستی منطقی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بخود گشته بیفتاد و از  
او التماس نمود که مرا بان مکان مسعود دلالت کن او جانی را از آن  
رود بکیران باد نشان داد آن مست باده محبت خود ابی تحاشاد آب  
انگنده بجهتوی کرانمایه درمی که از کف او ریخته بود در قعر رود خانه بنجاک شوی  
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا شاد بودند که این خبر قال قال بدختر  
رسید آن وفا کیش با سماع آن خبر موشش را با بید رنگ از حاسپند آسا  
بر حسب و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پوست  
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ و بغل کشیده بودند  
و جمعی کثیر مشاهده می نمودند آب بازان دشمنان در آن بقصد گرفتن ایشان تا  
خود سازی نمودند باز بر فرستند و دیگر از ایشان اثری پدید نکرده  
و نغمه قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت ارمیدند  
همه در معرکه دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه القصد

القصه کورنر بعد از تئسیق امور اند بار و تئسیق موالیان وزیر علیخان و اشترار  
 از هر گوشه و کنار بکلکته برشته از آنجا باستماع تعیین مارکوئیس و لزللی بهما  
 مارنکتن بکورنری بشکاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود  
 یکی از کونسلیان را بکورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد  
 و مرحوم خان نیز از نیابت بتنک آمده استعفا داد و روانه کلکته شد و من  
 بعد از چندی از آن شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر تازه بکلکته رسید  
 و من هم وارد شدم مارکوئیس بر وزن شاه ادیس خطابی است که باشرف  
 دهند و از لار و برتر است و لزللی بر وزن جمللی نام اوست و مارنکتن برور  
 نایب زن از قبیل کنیت بالعب است وی مردی بزرگ فتن عظیم الوقار  
 کثیر الاقدار از نوینان عالیشان و شیر خاص پادشاه انگلستان صاحب  
 عزم بلند و رتبه سفینه ارجمند و از احاطم و مشرقای آند بار و بتئسیق امور  
 و ضوابط مملکت داری یکانه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان  
 نسبت بمن بهرساند بعد از سه ماه مهم پیوسته سلطان و محاربه با او رو بکار شده  
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنک پتن و من از  
 خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن  
 به چینا پتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب هوا عظیم آباد میروم

کورنر و لزللی بهادر

تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او به ششم و چهل شرف عالی از  
 اشکالی نبود قبول نگردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب آن شهر وارد بودم و میرزا  
 احمد سبزواری که از اعاظم دانشمندان آنجا بود با استعداد ذاتی و قابلیت فکر  
 و اطلاع بر بسیاری علوم و موزونی طبع و نکته بینی از مهمات روزگار و فطرتی  
 بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق  
 و بیان ممتاز و در زمین و ذکا و دقت نظری آنها از نمود این هر دو از وطن  
 با هم بر آمده به خجند در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بر پای بند تعلق بگیر آمدند و با  
 بسی اشتیاق که بخود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و برقرار  
 بودند خاصه میرزا احمد که بنیاب پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر نقیبه  
 احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز بصورت انتظامی بدید آید کورست  
 سیرجان مشور که او را روانه بخارکس نمود و آنجا نیز جمعی از اشرار تباکی با او  
 یار گشته با خواهی او که بستند و هر روز جمعی بازمروم و باش را از فرقه بسیار  
 ملازم میساختند و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوسس بیاستند می  
 و با مستبصری که حاکم بود و ذکا و کندشت دوستی و اتحاد و کرم جوشی می نمود  
 این اخبار که بمساع کور نزد عظمای انجلیسیه میرسند که رستخیز را خطاب باین  
 اعرض عن هذا ولا تنکن من الغافلین تنبه و آگاه و بینا گردید که

بقیه احوال وزیر علیخان



که بگو و فریب وزیر عیون و به نیمی که در ظاهر راه و مخوف نشوند و از کار  
 او تغافل نمودند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند  
 که بیدست و پا باشد احترام لازم است بیت بیشتر خازرین کبریا سے  
 چسب خصم هر چند که افتاده بود و سهل کبر و چون از حرکات و بود و باش  
 او و بنارس استقامت فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده  
 معتمد نظر بند کرده روانه کلکتہ نمایند و مکتوبی ملاحظت آمیز متضمن آمدن  
 کلکتہ نیز با و نگاشتند و بمواعید و پذیر با طینتان خاطرش پرداختند و  
 بنری و ملاحظت انگلیسی که بکرتبه تجربه او رسیده بود مطمئن خاطر گشته بی  
 بحال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را به سمت کلکتہ  
 استنار داد و با همگی احوال و احوال کرانباری که داشت بطریق که خواست  
 شب شب فرستاد دست چری نظریه نیکو کاریهای که نسبت با و بشکام گرفتاری  
 و افتادگی کرده بود بسختان کوزند اعتمنا کرده و بسبب اقتداری که داشت  
 حرکتی ناشایست از او گمان نمیشود بعد از سه روز دست چری به مقام  
 که من فدا بنجانه تو چاشت میخورم و از انجا سوار شده کرای کلکتہ میوم آن  
 بیچاره چند کس از انگلیسیه بانیتر و عده گرفته بنری مرتب ساخت یکپاس روز  
 گذشته وزیر عیون خود با جمعی از او باش آمدند بر سفر گشته و درین خوردن

طعام شمشیری که در کرداشت بهانه نمودن پیاران از نیام بر آورد و خنجر  
 بپنجان انداخت و چون مہد بود جمعی که با او بودند هر دو دست کسی یکی از انگریزان  
 جببید و با تمام کارشان پروا نداشتند و بگانی که داشت بر کشت و بناوی  
 در کوچه و بازار فرستاد و داد و داد که زبان دولت انگلیسیہ سپری کردید  
 و نوبت ریاست عاریت بن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند  
 بعد از اطلاع بآن قضیہ کبری از خانہای خویش برآمدہ فوجی که در خارج  
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانہ او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست  
 وقتہ و آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجز آن شهر کہ ہمہ عبدہ اصنام  
 و از کشتن پیشہ و ہوام احترامی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بساجد و بتخانہا  
 پناہ بردند و تا شام بازار گیر و دار کرم بود و ہنگامی کہ این عالم نورانی مانند  
 بخت وزیر علیخان بسپاہی درآمد و ظلمت لیل طرفین را ازستیز آورد و باز داشت  
 او با محدودی دیوار خانہ را سوراخ کردہ برآمدند و در بہریت بنا و ند جمعی  
 انگلیسیہ زمان و متعلقان و منتسبان او را مطلق خاطر ساختہ از ہما روز  
 بگمتہ ہر یک مواجب درخور او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند  
 دو دستہ بار دیگر در راہ و نیمہ راہ جنگ بینما بوقوع و ہر مرتبہ شکست بزید  
 علیخان افتاد ناچار او بادوستہ کس از اجامرہ و او باش کہ با او بودند و بگریز

پناه جستن وزیر علیخان  
بجماعت راج پوت

رو بگریز و بجانب جی نگر تگا و رانگیز کر وید و براج پوتان پناه برو کوندر  
باستماع این خبر نامه خشونت آمنز براج انجانا کاشت که صید از دام جسته و مرغ  
پشکسته که بر سر آنکوی نشسته است اورا نیکو نگهداری نمایند تا کسین  
اورسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر  
قرار دگر بختن اورا نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن اورا رضی نباشد  
جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده باشند و بلا فاصله حکم  
بروانگی چند ملین نمود و راج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بدادن  
رضاشده و گویزین رضی کردید اورا مقید بگلته آوردند و تا حال بساوش  
اعمال بچنان در قید و به بدترین عذاب است که هر روزه آرزو  
مرک را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گویزین چینا پین و در اس که رسید افواج  
کپنی را از هر جا طلب داشته بر سزنگ پین راند و پینو سلطان با فوجی که داشت  
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد  
تا در قلعه سزنگ پین محصور کردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با همت دیان  
بمیشل و مانند بران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته کوش  
نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب کولی توب خانه و برج را  
را نمونه خانه زنبور و با زمین یکسان کرده بودند قلعه و شهر در آمدند دست

محاربه با پینو سلطان  
و لاجیدر